

عیسی و زن سامری

¹و چون خداوند دانست که فریسیان مَطَّلَع شده‌اند که عیسی بیشتر از یحیی شاگرد پیدا کرده، تعمید می‌دهد،² با اینکه خود عیسی تعمید نمی‌داد بلکه شاگردانش،³ یهودیه را گذارده، باز به جانب جلیل رفت.⁴ و لازم بود که از سامره عبور کند⁵ پس به شهری از سامره که سوخار نام داشت، نزدیک به آن موضعی که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود رسید.⁶ و در آنجا چاه یعقوب بود. پس عیسی از سفر خسته شده، همچنین بر سر چاه نشسته بود و قریب به ساعت ششم بود⁷ که زنی سامری بجهت آب کشیدن آمد. عیسی بدو گفت، جرعه‌ای آب به من بنوشان.⁸ زیرا شاگردانش بجهت خریدن خوراک به شهر رفته بودند.⁹ زن سامری بدو گفت، چگونه تو که یهود هستی از من آب می‌خواهی و حال آنکه زن سامری می‌باشم؟ زیرا که یهود با سامریان معاشرت ندارند.¹⁰ عیسی در جواب او گفت، اگر بخشش خدا را می‌دانستی و کیست که به تو می‌گوید آب به من بده، هرآینه تو از او خواهش می‌کردی و به تو آب زنده عطا می‌کرد.¹¹ زن بدو گفت، ای آقا دلو نداری و چاه عمیق است. پس از کجا آب زنده داری؟¹² آیا تو از پدر ما یعقوب بزرگتر هستی که چاه را به ما داد و خود و پسران و مواشی او از آن می‌آشامیدند؟¹³ عیسی در جواب او گفت، هر که از این آب بنوشد باز تشنه گردد،¹⁴ لیکن کسی که از آبی که من به او می‌دهم بنوشد، ابداً تشنه نخواهد شد، بلکه آن آبی که به او می‌دهم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد.¹⁵ زن بدو گفت، ای آقا آن آب را به من بده تا دیگر تشنه نگردم و به اینجا بجهت آب کشیدن نیایم.¹⁶ عیسی به او گفت، برو و شوهر خود را بخوان و در اینجا بیا.¹⁷ زن در جواب گفت، شوهر ندارم. عیسی بدو گفت، نیکو گفتی که شوهر نداری!¹⁸ زیرا که پنج شوهر داشتی و آنکه الآن داری شوهر تو نیست! این سخن را راست گفتی!¹⁹ زن بدو گفت، ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی!²⁰ پدران ما در این کوه پرستش می‌کردند و شما می‌گویید که در اورشليم جایی است که در آن عبادت باید نمود.²¹ عیسی بدو گفت، ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می‌آید که نه

Jesus und die Samariterin

¹Als nun Jesus erfuhr, dass die Pharisäer gehört hatten, dass Jesus mehr zu Jüngern machte und taufte als Johannes,² obwohl Jesus nicht selber taufte, sondern seine Jünger,³ verließ er das Land Judäa und zog wieder nach Galiläa.⁴ Er musste aber durch Samaria reisen.⁵ Da kam er in eine Stadt Samarias, die heißt Sychar, nahe bei dem Feld, das Jakob seinem Sohn Joseph gab.⁶ Es war aber dort Jakobs Brunnen. Weil nun Jesus müde war von der Reise, setzte er sich also an den Brunnen; es war um die sechste Stunde.⁷ Da kommt eine Frau aus Samaria, um Wasser zu schöpfen. Jesus spricht zu ihr: Gib mir zu trinken!⁸ Denn seine Jünger waren in die Stadt gegangen, um Essen zu kaufen.⁹ Da spricht nun die samaritanische Frau zu ihm: Wie, du als ein Jude bittest mich um etwas zu trinken, obwohl ich eine samaritanische Frau bin? Denn die Juden haben keine Gemeinschaft mit den Samaritern.¹⁰ Jesus antwortete und sprach zu ihr: Wenn du erkennen würdest die Gabe Gottes und wer der ist, der zu dir sagt: Gib mir zu trinken!, du bätest ihn, und er gäbe dir lebendiges Wasser.¹¹ Spricht zu ihm die Frau: HERR, du hast doch nichts, womit du schöpfen kannst, und der Brunnen ist tief; woher hast du dann lebendiges Wasser?¹² Bist du mehr als unser Vater Jakob, der uns diesen Brunnen gegeben hat? Und er hat daraus getrunken und seine Kinder und sein Vieh.¹³ Jesus antwortete und sprach zu ihr: Wer von diesem Wasser trinkt, den wird wieder dürsten;¹⁴ wer aber von dem Wasser trinken wird, das ich ihm gebe, den wird

در این کوه و نه در اورشلیم پدر را پرستش خواهید کرد.²² شما آنچه را که نمی‌دانید می‌پرستید اما ما آنچه را که می‌دانیم عبادت می‌کنیم زیرا نجات از یهود است.²³ لیکن ساعتی می‌آید بلکه الآن است که در آن پرستندگان حقیقی پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد زیرا که پدر مثل این پرستندگان خود را طالب است.²⁴ خدا روح است و هر که او را پرستش کند می‌باید به روح و راستی بپرستد.²⁵ زن بدو گفت، می‌دانم که مسیح یعنی گرشئس می‌آید، پس هنگامی که او آید از هر چیز به ما خبر خواهد داد.²⁶ عیسی بدو گفت، من که با تو سخن می‌گویم همانم.

²⁷ و در همان وقت شاگردانش آمده، تعجب کردند که با زنی سخن می‌گوید ولیکن هیچ‌کس نگفت که، چه می‌طلبی یا برای چه با او حرف می‌زنی.²⁸ آنگاه زن سیوی خود را گذارده، به شهر رفت و مردم را گفت،²⁹ بیایید و کسی را ببینید که هرآنچه کرده بودم به من گفت. آیا این مسیح نیست؟³⁰ پس از شهر بیرون شده، نزد او می‌آمدند.

موسیم بزرگ درو

³¹ و در اثنا آن شاگردان او خواهش نموده، گفتند، ای استاد بخور.³² بدیشان گفت، من غذایی دارم که بخورم و شما آن را نمی‌دانید.³³ شاگردان به یکدیگر گفتند، مگر کسی برای او خوراکی آورده باشد!³⁴ عیسی بدیشان گفت، خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم.³⁵ آیا شما نمی‌گویید که چهار ماه دیگر موسیم درو است؟ اینک، به شما می‌گویم چشمان خود را بالا افکنید و مزرعه‌ها را ببینید زیرا که الآن بجهت درو سفید شده است.³⁶ و دروگر اجرت می‌گیرد و ثمری بجهت حیات جاودانی جمع می‌کند تا کارنده و درو کننده هر دو با هم خشنود گردند.³⁷ زیرا این کلام در اینجا راست است که یکی می‌کارد و دیگری درو می‌کند.³⁸ من شما را فرستادم تا چیزی را که در آن رنج نبرده‌اید درو کنید، دیگران محنت کشیدند و شما در محنت ایشان داخل شده‌اید.

³⁹ پس در آن شهر بسیاری از سامریان به واسطه سخن آن زن که شهادت داد که هر آنچه کرده بودم به من باز گفت بدو ایمان آوردند.⁴⁰ و چون سامریان نزد او

ewiglich nicht dürsten; sondern das Wasser, das ich ihm geben werde, das wird in ihm ein Brunnen des Wassers werden, das in das ewige Leben quillt.¹⁵ Spricht die Frau zu ihm: HERR, gib mir dieses Wasser, damit mich nicht dürstet und ich nicht herkommen muss, um zu schöpfen!¹⁶ Jesus spricht zu ihr: Gehe hin, rufe deinen Mann und komm her!¹⁷ Die Frau antwortete und sprach zu ihm: Ich habe keinen Mann. Jesus spricht zu ihr: Du hast recht gesagt: Ich habe keinen Mann.¹⁸ Fünf Männer hast du gehabt, und den du nun hast, der ist nicht dein Mann; da hast du recht gesagt.¹⁹ Die Frau spricht zu ihm: HERR, ich sehe, dass du ein Prophet bist.²⁰ Unsere Väter haben auf diesem Berge angebetet, und ihr sagt, in Jerusalem sei die Stätte, wo man anbeten soll.²¹ Spricht Jesus zu ihr: Frau, glaube mir, es kommt die Zeit, dass ihr weder auf diesem Berge noch in Jerusalem den Vater anbeten werdet.²² Ihr wisset nicht, was ihr anbetet; wir wissen aber, was wir anbeten, denn das Heil kommt von den Juden.²³ Aber es kommt die Zeit und ist schon jetzt, dass die wahrhaftigen Anbeter den Vater anbeten werden im Geist und in der Wahrheit; denn der Vater will solche Anbeter haben.²⁴ Gott ist Geist, und die ihn anbeten, die müssen ihn im Geist und in der Wahrheit anbeten.²⁵ Spricht die Frau zu ihm: Ich weiß, dass der Messias kommt, der Christus heißt. Wenn jener kommen wird, wird er uns alles verkündigen.²⁶ Spricht Jesus zu ihr: Ich bin's, der mit dir redet.

²⁷ Unterdessen kamen seine Jünger, und sie wunderten sich, dass er mit der Frau

آمدند، از او خواهش کردند که نزد ایشان بماند و دو روز در آنجا بماند.⁴¹ و بسیاری دیگر به واسطهٔ کلام او ایمان آوردند.⁴² و به زن گفتند که بعد از این به واسطهٔ سخن تو ایمان نمی‌آوریم زیرا خود شنیده و دانسته‌ایم که او در حقیقت مسیح و نجات دهنده عالم است.

شفای پسر یکی از سرهنگان مَلِک توسط عیسی

⁴³ اما بعد از دو روز از آنجا بیرون آمده، به سوی جلیل روانه شد.⁴⁴ زیرا خود عیسی شهادت داد که هیچ نبی را در وطن خود حرمت نیست.⁴⁵ پس چون به جلیل آمد، جلیلیان او را پذیرفتند زیرا هر چه در اورشلیم در عید کرده بود، دیدند، چونکه ایشان نیز در عید رفته بودند. شقای پسر یک افسر⁴⁶ پس عیسی به قانای جلیل آنجایی که آب را شراب ساخته بود، بازآمد. و یکی از سرهنگان مَلِک بود که پسر او در کفرناحوم مریض بود.⁴⁷ و چون شنید که عیسی از یهوذه به جلیل آمده است، نزد او آمده، خواهش کرد که فرود بیاید و پسر او را شفا دهد، زیرا که مشرف به موت بود.⁴⁸ عیسی بدو گفت: اگر آیات و معجزات نبینید، همانا ایمان نیاورید.⁴⁹ سرهنگ بدو گفت: ای آقا، قبل از آنکه پسرم بمیرد فرود بیا.⁵⁰ عیسی بدو گفت: برو که پسر زنده است. آن شخص به سخنی که عیسی بدو گفت، ایمان آورده، روانه شد.⁵¹ و در وقتی که او می‌رفت، غلامانش او را استقبال نموده، مژده دادند و گفتند که: پسر تو زنده است.⁵² پس از ایشان پرسید که در چه ساعت عافیت یافت؟ گفتند: دیروز، در ساعت هفتم تب از او زایل گشت.⁵³ آنگاه پدر فهمید که در همان ساعت عیسی گفته بود: پسر تو زنده است. پس او و تمام اهل خانهٔ او ایمان آوردند.⁵⁴ و این نیز معجزه دوم بود که از عیسی در وقتی که از یهوذه به جلیل آمد، به ظهور رسید.

redete. Doch sagte niemand: Was fragst du? oder: Was redest du mit ihr?²⁸ Da ließ die Frau ihren Krug stehen und ging hin in die Stadt und spricht zu den Leuten:²⁹ Kommt, seht einen Menschen, der mir alles gesagt hat, was ich getan habe, ob er nicht der Christus ist!³⁰ Da gingen sie aus der Stadt heraus und kamen zu ihm.

Die reife Ernte

³¹ Inzwischen ermahnten ihn die Jünger und sprachen: Rabbi, iss!³² Er aber sprach zu ihnen: Ich habe eine Speise zu essen, von der ihr nichts wisst.³³ Da sprachen die Jünger untereinander: Hat ihm jemand zu essen gebracht?³⁴ Spricht Jesus zu ihnen: Meine Speise ist die, dass ich tue den Willen dessen, der mich gesandt hat, und vollende sein Werk.³⁵ Sagt ihr nicht: Es sind noch vier Monate, dann kommt die Ernte? Siehe, ich sage euch: Hebt eure Augen auf und seht die Felder an; denn sie sind weiß zur Ernte.³⁶ Und wer erntet, der empfängt Lohn und sammelt Frucht zum ewigen Leben, damit sich miteinander freuen, der da sät und der da erntet.³⁷ Denn hier ist der Spruch wahr: Der eine sät, der andere erntet.³⁸ Ich habe euch gesandt, zu ernten, wo ihr nicht gearbeitet habt; andere haben gearbeitet und ihr seid in ihre Arbeit gekommen.

³⁹ Es glaubten aber an ihn viele der Samariter aus der Stadt um der Rede der Frau willen, die bezeugte: Er hat mir gesagt alles, was ich getan habe.⁴⁰ Als nun die Samariter zu ihm kamen, baten sie ihn bei ihnen zu bleiben; und er blieb zwei Tage da.⁴¹ Und noch viel mehr glaubten um seines Wortes willen⁴² und sprachen zu der Frau: Wir glauben nun nicht mehr um

deiner Rede willen; denn wir haben selber gehört und erkannt: Dieser ist wahrlich der Heiland der Welt.

Jesus heilt das Kind eines königlichen Beamten

⁴³Aber nach zwei Tagen zog er von dort weg nach Galiläa. ⁴⁴Denn er selber, Jesus, bezeugte, dass ein Prophet daheim nichts gilt. ⁴⁵Als er nun nach Galiläa kam, nahmen ihn die Galiläer auf, die alles gesehen hatten, was er in Jerusalem auf dem Fest getan hatte; denn sie waren auch zum Fest gekommen. ⁴⁶Und Jesus kam abermals nach Kana in Galiläa, wo er das Wasser zu Wein gemacht hatte. ⁴⁷Und es war ein Diener des Königs, dessen Sohn lag krank in Kapernaum. Dieser hörte, dass Jesus von Judäa nach Galiläa kam, und ging hin zu ihm und bat ihn, dass er hinabkäme und seinem Sohn helfe; denn er war todkrank. ⁴⁸Und Jesus sprach zu ihm: Wenn ihr nicht Zeichen und Wunder seht, so glaubet ihr nicht. ⁴⁹Der Diener des Königs sprach zu ihm: HERR, komm hinab, ehe denn mein Kind stirbt! ⁵⁰Jesus spricht zu ihm: Geh hin, dein Sohn lebt! Der Mann glaubte dem Wort, das Jesus zu ihm sagte, und ging hin. ⁵¹Und während er hinabging, begegneten ihm seine Knechte und sagten: Dein Kind lebt. ⁵²Da erforschte er von ihnen die Stunde, in welcher es besser mit ihm geworden war. Und sie sagten zu ihm: Gestern um die siebte Stunde verließ ihn das Fieber. ⁵³Da merkte der Vater, dass es um die Stunde war, in welcher Jesus zu ihm gesagt hatte: Dein Sohn lebt. Und er glaubte mit seinem ganzen Hause. ⁵⁴Das ist nun das zweite Zeichen, das Jesus tat, als er von Judäa nach Galiläa kam.